

اسم

حقیقت هر چیز

■ گفت و گو با دکتر محمد رجبی

نگاهی اجمالی به

آراء و نظرات مرحوم دکتر سیداحمد فرید

• اسم هم به معنی حقیقت

هر چیزی است و لذا ایشان

خود کلمه اتین را با

حتم و اسم هم معنا و هم ریشه

می دانستند و اتمولوژی را

تعبیر به علم الاسماء می کردند.

اسم به معنی حقیقت هر چیز.



بیایم یعنی از تخصصهایی که ایشان در طول زمان پیدا کرده بود. اگر این طور بگوییم آسان تر است. ایشان متبحر در فلسفه بود. چه فلسفه غرب، چه حکمت شرق و چه حکمت اسلامی. فلسفه غرب، چه قدیم یعنی ارسطو، افلاطون و چه جدید یعنی آنچه که در واقع بعد از دکارت در اروپا حاصل شده تا امروز و حوزه های شبه فلسفی متداول امروز که در واقع به عبارتی باید بگوییم حوزه های ضد فلسفی که به نام فلسفه مطرح است. در تمام اینها ایشان اشراف داشت. و این همه اعجاب آور بود. اشراف ایشان به نحوی بود که گاهی اوقات شاید یک فردی که ایشان را عمیقاً نمی شناخت و با ایشان زیاد مربوط نبود برایش این تصور پیش می آمد که دکتر فرید کلیات این مسائل را می داند. ولی اگر کسانی با ایشان مستمر آتماس داشتند متوجه می شدند که ایشان به نحو حیرت آوری به جزئیات و قوف دارند و حتی نسبت به کسانی که فلسفه هر شخصی یا دورانی یا حوزه ای

■ بسم الله الرحمن الرحیم. در خدمت استاد آقای دکتر محمد رجبی هستیم. با اجازه ایشان به عنوان اولین سؤال این گونه آغاز می کنم که به نظر شما اگر بخواهیم به صورت مختصر و کلی رئوس اندیشه مرحوم استاد دکتر فرید را طرح کنیم از کجا باید وارد بشویم.

• بسم الله الرحمن الرحیم و به نستین با تشکر از شما پاسخ به سؤال شما تا حدودی مشکل است. دکتر فرید، از افراد بسیار نادری است که به قول خودشان از افراد انکارناشدنی هستند. ایشان متفکر جامع الاطرافی بودند که اگر بخواهیم جهات بارز را مطرح کنیم که ایشان در خصوص آنها اهل نظر بودند و به آن جهت هم مشخص و ممتاز بودند ناچاریم که یک مقدار با دقت بیشتر صحبت کنیم بنده فکر می کنم برای آسان شدن کار از توالی تاریخی کمک بگیرم و جلو



هست کاملاً اطلاع دارد. از باب نمونه خدمتتان عرض کنم: در گروه فلسفه دانشگاه تهران وقتی دانشجو بودیم، بیست و پنج سال پیش، ما گاهی سؤال داشتیم از درسهای، اساتیدی در گروه بودند. مثلاً الهیات و طبیعیات اسلامی را با استاد بزرگ مرحوم علامه شعرانی می گذرانیدیم و فلسفه اخلاق را با استادی به نام دکتر پورحسینی یا علوم و معارف اسلامی را با دکتر سید حسین نصر می گذرانیدیم، تاریخ علوم و معارف اسلامی درسی بود که عمومی بود و همین طور اساتید دیگر... وقتی کسی به عنوان دانشجو وارد گروه می شد و سؤالی داشت از استاد در دانشگاه که رسم است دانشجو می رود زنگ تفریح هم از استاد سؤال می کند، وقتی استاد فردید نشسته بود این رسم همه اساتید بود که جواب را به ایشان ارجاع می کردند و حالا از هر درسی که می خواست باشد و ایشان چنان با دقت جواب می داد که اصلاً رنگ و بوی آن استاد را از ذهن دانشجوی مربوطه می برد یعنی تسلط و اشراف ایشان هم به مسائل کلی هم به آن سؤال جزئی که دانشجو داشت چنان استاد مربوطه را تحت الشعاع قرار می داد که ما احساس می کردیم اساتید حق دارند که تا ایشان نشسته است جواب را خودشان ارائه نمی دهند. این یک شأن ایشان. از طرف دیگر آثاری ایشان نوشتند در سالهای بیست و سه، بیست و چهار و بیست و پنج، شما بردارید این آثار را با قویترین و بالاترین سطوح نوشته های فلسفی ما تا امروز مقایسه کنید ببینید از حیث پختگی مطلب، از حیث عمق، از حیث قلم و نوع اصطلاحاتی که به کار بردند آیا بسادگی دومی می شود برایش تعیین کرد یا نه. این در زمانی بود که دکتر فردید هنوز صاحب نظریه خاص خودش نشده بود.

• به اعتقاد ایشان، نازلترین و وحشتناکترین مراتب اسماء قهر، اسمی است که در این دوره ظهور کرده و بشر را به خودخواهی و خودبینی و خودپرستی کشانده.

■ استاد اگر ممکن است، یک مقدار در مورد ویژگی زبان شناختی ایشان توضیح بدهید تا دوباره برگردیم به بحث فلسفه.

• خداوند لطف را مقدر کرده برای بشر و بشر می تواند در نسبت سلبی که با لطف می گیرد این را برای خودش بدل به قهر کند.

• بله. من این را می خواستم جای دیگری عرض کنم اگر اجازه بدید با یک فاصله ای به آن می رسم. نکته دوم، احاطه ایشان به مباحث نظری عرفان بود. در مباحث نظری عرفان هم ایشان به کتابهای اساسی عرفان و خصوصاً حوزه کاملاً اشراف داشتند و از عرفای مسیحی هم که در قرون وسطی و تک و توك در دوره جدید مطرح بودند، اطلاعات بسیار دقیقی داشتند. همین طور در علم کلام ایشان بارها می گفتند که کلام را اروپایی ها به حق اخیراً متوجه اهمیت آن شدند و گفتند کلام اسلامی خیلی پراهمیت تر و جدی تر است تا فلسفه اسلامی. استاد می گفت کلام واقعاً دریایی است که متأسفانه در آن خیلی غور نشده. کما اینکه عرفان هم هست ولی خوب عرفان دست کم مورد توجه بوده ولی می گفتند کلام کمتر مورد توجه بوده. نکته مهمی که باز ایشان مورد عنایتشان بود و خیلی ها که ایشان را هم نمی شناختند و یا با یک دید دیگری نگاه می کردند حیرت زده می شدند، اشتغال و احاطه ایشان روی علم اصول بود. ایشان تمام منابع اصلی اصول را داشتند و به دنبال جدیدترین منابع هم بودند. من یاد می آید زمانی که اصول حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه منتشر شد، ایشان پیشاپیش سپرده بودند که دوره کامل برای ایشان بیاورند. خیلی برای ایشان اصول جدی بود. یعنی ایشان آن تفکر حصولی را که مبتنی بر حضور دینی بود، یعنی تعلق و التزام به وحی و کتاب الله را داشت. ایشان به اصول به دید منطقی نگاه نمی کرد و به کلام با دید فلسفه نگاه نمی کرد. بلکه برخورد ایشان با کلام و اصول بسیار جدی تر بود.

• ایشان بارها می گفتند اروپایی ها اخیراً متوجه اهمیت کلام شده اند و کلام اسلامی خیلی پراهمیت تر و جدی تر است تا فلسفه اسلامی.

زبانهای باستانی پرداختند و زبان یونانی، سانسکریت، لاتین، اوستا، فارسی باستان و پهلوی را ایشان فرا گرفتند و متنوش را مورد مطالعه قرار دادند و بعد ایشان با توجه به اعتقادی که در حکمت پیدا کرده بودند در تحقیق راجع به هر مسئله ای آن را با عنایت به زبانی که در واقع صورت ظاهر و ملفوظ آن فکر هست مورد بررسی قرار می دادند با رجوع به ریشه های باستانی این کلمات. مثلاً فرض بفرمائید اگر ایشان می خواستند راجع به تجربه صحبت بکنند، نمی آمدند بدون مقدمه تجربه را تعریف کنند. قبل از تعریف تجربه - که البته این کار را می کردند - خود کلمه تجربه را مورد بررسی قرار می دادند و اینکه تجربه از چه ریشه ای است. معنی باستانی این کلمه چیست. اشتقاقش چه معنی می دهد و همین کلمه، معادل چه چیزی است در یونانی یا لاتین یا سانسکریت یا اوستا، فارسی، باستان عربی زبانهای باستانی و سامی. و سپس با التفات به این مقدمه جامع،

اما نکته ای که شما سؤال فرمودید. ایشان زبان فرانسه را به نحوی که بتوانند راحت کتابها را بخوانند در سنین نوجوانی کاملاً فرا گرفته بودند بعد آلمانی را در سنین هجده، نوزده سالگی بودند که فرا گرفتند و ترجمه های فلسفی ایشان در مجلات سنگین آن زمان چاپ می شد و هست. نمونه هایی از آن را ان شاء الله برای سالگرد رحلتشان در ویژه نامه ای به همین منظور درج خواهد شد. و اعجاب آور این است که ایشان بعد از اشراف و احاطه به زبان فرانسه و آلمانی نهایتاً به فراگیری

● «بروید از راه بسیجیها
به حقیقت برسید، آنها جهش
کردند از فطرت اول به فطرت ثالث.
فطرت ثانی را که
طرح ماهیات می کند پشت سر گذاشتند.»

● هر کلمه ای در طول زمان
اتلاقات مجازی پیدا
می کند و روزی یک
معنای حقیقی داشته و الان در
معنای دیگری
به کار می رود. آن معنای حقیقی
را باید پیدا بکنیم.



سؤال می کنند یک جواب کلیشه ای بگیرند و بروند. بگویند فلسفه یاد گرفتیم و بعد آن را همه جا تکرار کنند. چنین دقت نظرهایی که توأم با تذکر بود در تفکر ایشان اصل بود. بعد ایشان متذکر جملاتی می شدند از وداها، از اوستا که همین کلمه در آنها کاربرد داشته به معنای حقیقی شان در آن زمان به معنای اصلی و اولیه اش بعد مثلاً یونانی تا می رسیدند به دوره فلسفه و متافیزیک و سیر می شد تا مثلاً در زمانی که مورد نظر سؤال کننده بود و یا موضوع بحث آن جلسه بود. این در واقع روش ایشان بود که به آن می گویند اتیمولوژی. اتیمولوژی به معنی ریشه شناسی نیست. درست است که می گویند ریشه شناسی ولی در واقع برای ایشان به معنی حقیقت شناسی بود. علم الحقایق بود. یعنی ایشان می خواست به حقایق امور پی ببرد و یکی از مهمترین راهها رفتن از اسم به معنا بود. آن وقت بود که ایشان حقیقت کلمات را مثل حقیقت اشیاء، تجلیات اسماء الهی می دانست و می فرمودند که وقتی ما می گوئیم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن در قرآن، این حکایت از این است که حقیقت حق، اول و آخر، ظاهر و باطن هر چیزی است، از جمله اول و آخر و ظاهر و باطن کلمات. و کلام اصیل و حقیقی پربروزی در واقع قریب به کلام الله بوده یعنی نزدیکتر بوده به کلامی که خداوند به دهان بشر گذاشته و علمه البیان بوده به فرمایش قرآن که خدا بیان را به بشر آموخت و آن وقت حیرت انگیز بود ایشان به آنچهها که می رسید یک اشتراک و وحدت عجیبی بین همه زبانها بود و این کاری که ایشان کرد، غیر از جهت حکمی آن از لحاظ زبان شناسی و ارزش نظری کار اتیمولوژی هم حیرت انگیز است. یعنی می آیند تقسیم می کنند زبانها را به هند و اروپایی و سامی و زبانهای شاخه مغولی و ترکی و ایشان در ریشه ها که می رفتند با استناد به معتبرترین کتبی که هست نشان می دادند که چگونه این زبانها اشتراکی است یعنی حتی بین سامی و هند و اروپایی اشتراکاتی هست. قاعده اش را هم ایشان استخراج کرده بودند که چه حرفی و چه صداهایی در این زبانها وقتی که بخواهند با همدیگر مقایسه بشوند تبدیل به همدیگر می شوند و بنابراین قاعده بود که ایشان معنای را استخراج می کرد و نتایجی را که در دنیا هنوز کسی این کار را انجام نداده و این یک نظریه بسیار مهمی است که گرایشات فاشیستی را که زبان هند و اروپایی را اصلاً زبانی بکل جدا می دانستند رد می کند و گرایشات صهیونیستی را یعنی بر پولورالیزم و تکثر در زبانها نیز رد می کند که نهایتاً منتهی می شود به تکثر در جد بشر یعنی وقتی ما نشان بدهیم وحدت بین این زبانها را می توانیم بپذیریم که «کان الناس امة واحدة» یعنی به امت واحده باور داشته باشیم که یک زبان داشته است.

■ استاد. این امت واحده را از نظر مرحوم فرید برای ما تعریف بفرمایید. این عصر پربروز که امت واحده در آن ظاهر شده بود چیست و نسبتش با تعالیم دینی ما در کجاست؟

● اگر یک لحظه اجازه بدهید این قسمت بحث را تمام کنیم. بنابراین ایشان در واقع این گونه به زبان وقتی نگاه می کرد که از طریق اتیمولوژی کلمات می رفتند دنبال حقیقت امور و لذا می گفتند به جای اتیمولوژی بگویند علم الاسماء و علم الحقایق. اسم هم به معنی حقیقت هر چیزی است و لذا ایشان خود کلمه اتین را با حسم و اسم هم معنا و هم ریشه می دانستند و اتیمولوژی را تعبیر به علم الاسماء می کردند. اسم به معنی حقیقت هر چیز.

■ آیا این نظریه استاد، با سخن افلاطون تا چه حد شباهت دارد و تفاوتهاش در کجاست؟ چون می دانیم افلاطون هم قائل به نوعی کلام ازلی بود؟

● بله البته شباهت دارد. استاد افلاطون را کسی می دانست که بارقه ای از تفکر پربروزی در او به صورتی مه گرفته و غبار گرفته وجود داشته و فرقی که استاد با افلاطون داشت در بیان او بود و دیگر اینکه استاد اصولاً نظرش به حکمت دینی و عرفان اسلامی بود.

■ من در مورد نظریه زبان نخاص عرض می کنم.

شروع به بحث می کردند. و این بحث ابدأ بحث لغوی نبود. ایشان کلام را در صورت اصیل خودش منطبق بر فکر می دانست. یعنی تلاش می کردند به وضع اولیه هر کلمه که معنای حقیقی آن محسوب می شد برسند. ایشان می گفتند که اگر ما بتوانیم به آن معنای حقیقی نزدیک بشویم، می توانیم به حاق خود آن تفکری که مطرح است راحت تر راه پیدا بکنیم. هر کلمه ای در طول زمان اتلاقات مجازی پیدا می کند و روزی یک معنای حقیقی داشته و الان در معنای دیگری به کار می رود. آن معنای حقیقی را باید پیدا بکنیم. در واقع کلمه باری دارد که ما را به آن تفکری که مسمای این هست نزدیک می کند و بعد آن تصور دین را پیدا می کردند تا می رسند به جایی که تعریفهای متداول برایش شده و این یک کار بسیار دقیق و عمیقی بود که خیلی ها حوصله اش را نداشتند و عادت کرده بودند به حل المسائل هایی که در دبیرستانها الان مرسوم است. قدیم هم بود که تا یک

• می دانید که افلاطون هم مثل حکمای شرقی و حکمای دینی قائل به نمونه های ازلی بود. برای همه چیز، از جمله در زبان هم. به این نظر چون یک نظریه عمیق دینی هست و اسلام هم همین نظر را دارد، از این جهت خوب اشتراکی بین آنها هست، اما افلاطون سعی نمی کرد در طرح هر مسئله ای رجوع کند به زبان پریروزی و ازلی از آنجا شرح مسئله را مثلاً آغاز کند. در حالی که اصلاً شیوه تفکر و شیوه طرح مطلب استاد فرید این است که شما اول بروید به حاق لفظی که وضع شده برای این معانی که می خواهید الآن به آنها بپردازید و از آنجا طرح مسئله را شروع کنید. این روش نبوده که افلاطون پیشنهاد بکند. ایشان در قسمت اتیمولوژی واقعاً چهره بارزی بودند. خودشان به تتبع می پرداختند نه اینکه بخواهند صرفاً نقل بکنند از کسی و استدلال بر اساس گفته های دیگران بکنند و به همین دلیل هم غریب بودند، البته برای ایشان این کارها به عنوان زبان شناسی و فیلولوژی اصلاً مطرح نبود. برای ایشان تفکر اصل بود و زبان و اتیمولوژی هم از این جهت که بایی است برای معرفت به اسم الله جدی بود و به همین دلیل ایشان می گفتند که مهمترین معجزه بزرگترین و آخرین پیامبر که پیامبر اسلام صلوات الله و سلامه علیه وآله زبان یعنی قرآن است، کلمه است و این یعنی اینکه ما از راه کلمه می توانیم خیلی زودتر به حق برسیم تا از راه مرده زنده کردن که معجزه حضرت مسیح (ع) بود یا از آب گذشتن که معجزه حضرت موسی (ع) بود و الی آخر... تفکر و تذکر در باطن کلمات هست که معجزه پیغمبر ما را کتاب قرار می دهد. یک مطلب دیگری که هست استاد راجع به حصول و حضور به نحو مطلق به صورتی که الآن بین جوانها و بعضی اهل فضل و قلم مطرح است برخورد کلی نداشت که ما حصول را قبول داریم یا حضور را. ایشان می فرمود که بشر در معرفت و تفکر دو وجه دارد. یک وجه آن حضوری است یک وجه آن حصولی است. نه می شود از حصول گریزان باشیم نه از حضور ولی هر حصولی مبتنی است بر حضور و هر حضوری مبنای حصولی قرار می گیرد. محال است شما یک جایی حصولی پیدا کنید که در باطنش حضوری نباشد. یک حکمت استدلالی یک فلسفه ای را شما در نظر بگیرید که صرفاً استدلالی محض باشد حتی تجربی محض باشد آخرش می رسیده به یک جایی که هیچ استدلالی روی آن نیست و طرف این را حضوراً وجدان کرده است.

■ این نحوه حضور را حتی پوزیتیویستهای معاصر مثل پوپر و غیره هم دارند؟

• بله همه معتقدند حتی شما می رسید به یک جایی در علم که مبانی اصطلاحاً فلسفی علم است آن هم یک اصول اعتقادی است که دانشمندان هرگز برای خودش به تفصیل و به نحو حصولی طرح نکرده این را قلباً قبول دارد مثل اصل علیت و هیچ وقت دانشمندان برای خودش مطرح نمی کند که علت وجود دارد یا ندارد اصل موجبیت، اصل جهت کافی، اصل هویت، اصل متحد الشکل بودن طبیعت، اصلاً دانشمندان برای خودش طرح نمی کند مقروض می گیرد اینها را یعنی اینها را قبول دارد. اینها را اصلاً قابل بحث نمی داند و بدیهی، یعنی حضوری تلقی می کند و بر اساس این بدیهیات شروع می کند به تتبع علمی و پژوهش و تجسس تجربی در باب مسائل مختلف. در فلسفه اش هم همین طور است. حالا مثلاً افلاطون یا ارسطو هیچ وقت بحث نمی کنند درباره اثبات اصل عدم تناقض. اصلاً یعنی چه. اینها دیگر پذیرفتند و این مسئله مبنای حضوری دارد. یا ارسطو نمی گوید از کجا آمد این مبنا را گذاشت بر چه استدلالی هیولای اولی را فرض کرد در ابتدا. بر چه اساسی آمد امور را تقسیم به ماده و صورت کرد و مثلاً مثل افلاطون تقسیم به بود و نبود نکرد، یا کانت آمد به فئومن و نومن تقسیم کرد یا دکارت آمد به سه جوهر یا بهتر بگوییم به دو جوهر جسمانی و روحانی تقسیم کرد حالا خدا را هم که او جوهر می داند و جدا می گذارد ولی همان حالا به چه علتی اینها این کار را کردند؟ بعد از این هر چه می گویند استدلال بر این اساس است ولی خود این اساس را از کجا آوردند؟ یا حتی یک آدم پوزیتیویستی که در واقع

بنیانگذار پوزیتیویسم هم هست مثل آگوس کنت آن سه دوره معروفش را که می گوید که بشر سه دوره کودکی و جوانی و پیری را یعنی میانسال را بختگی را پشت سر گذاشته، در تاریخش می گوید یک شب در حالی که خیره به شعله های آتش بودم این نظر برابم منکشف شد. می بیند، هیچ استدلالی یا هیچ تتبع تاریخی نبوده که او را به این نتیجه رساند. یا خیره شدن در آتش یک چیزی برایش منکشف شد. بنابراین در ارتباط بین حصول و حضور باید بگوییم که نسبت حضور به حصول مثل نسبت جان است به جسم به کالبد. ما نمی توانیم بگوییم ما جسم نداریم جان داریم با جان داریم جسم نداریم این هر دو هستند لکن در باطن جسم ما جان ما قرار دارد و جان ما ظهور پیدا می کند به صورت اعمال و اعمال و کم و کیفی که در جسم ما ملاحظه می شود. حالا آنچه برای استاد مطرح بود این بود که هر حصولی مبتنی بر چه نوع حضوری است؟ آیا حضور رحمانی بوده یا حضور شیطانی؟ چون حضور دو قسم است حضور رحمانی و حضور شیطانی. اگر حضور شیطانی باشد، بشر در بُعد از حق این حضور را پیدا می کند کما اینکه افلاطون اهل حضور بوده منتظر حضور داشته به طاغوت زمان خودش یعنی ژئوس، که البته طاغوت را هم استاد معرب ژئوس یا ژئوس یونانی می دانست و با آن عده از مفسرین قرآن هم عقیده بود که می گفتند طاغوت اسم جامد است و از ریشه و اسم مشتق نیست از ریشه طغی. بنابراین اگر با حصول یونانی مخالفت می کرد به این دلیل بود که حضورش را قبول نداشت ولی در حکمت اسلامی کلام یک امر حصولی است و ایشان آن را معتبر می دانست چون حضورش حضور دینی است. علم اصول یک امر حصولی است ولی حضوری که در باطنش است ملتزم به وحی است بنابراین برای ایشان تعمق و اعمان نظر در معانی کلمات را برای رسیدن به اسم مکتون در باطن امور بود به عنوان طریقی برای سیر به سمت نیل به حقیقت یعنی اسم الله امر جابزی می دانستند و این با حصول زدگی که بعضی ها دارند یعنی بدون طرح مبنای حضوری به حصول

• امن با هیدگر تا آنجایی که غرب را و او مانیسم را و تاریخ دو هزار و پانصد ساله متافیزیک غرب را نفی می کنید، همسخنم ولی یک سخن با آن نیستم.

• «من مسلمان، شیعه و ایرانی هستم و نمی توانم با هیدگر حکیم آلمانی مسیحی یک سخن باشم.»

می پردازند، اصلاً متفاوت است. شما در حکمت یونان نیز در فلسفه امروز و در غیر آن نیز دو گروه را خواهید یافت یک عده که اشتغال به این معارف حصولی دارند با تذکر به باطن حضوری اینها و به فرمایش استاد تذکر به معانی ای دارند که در باطن مفاهیم هست. و گروه دیگر آدمهایی داریم که غرق در مفاهیم اند بدون پرسش و تذکر نسبت به مبنای این حصول و باطن این حصول. اینها به هیچ کجا نمی رسند اینها افرادی هستند که به هر حال در هر جامعه ای و در هر دوره ای وجود داشتند. ممکن است علامه نشان بدهند ممکن است باسواد معرفی بشوند همه چیزدان بین جامعه باشند معلومات زیادی داشته باشند ولی یک خصیصه مشترک دارند و آن این است که تفکر ندارند و لذا ایضاً ندارند این جور آدمها نمی توانند به عنوان یک آدم صاحب نظر شناخته بشوند که نکته جدیدی در قول و فعلشان قابل ملاحظه باشد این حصول زدگی اگر در اسلام هم باشد... فایده ای

ندارد. خیلی‌ها هستند می‌روند تمام مباحث کلمه را یاد می‌گیرند لعلقه زبان‌شان می‌شود حتی با ذکر صفحه هر کتابی و حاشیه اش، همه را به خاطر می‌سپارند ولی متأسفانه از اینکه بتوانند در مقام بحث با کسی یک نکته بدیعی را پاسخگو باشند عاجزند. یا در فلسفه سالها فلسفه درس می‌دهند ولی از اینکه بتوانند مثلاً ملاصدرا را به نحوی مقایسه بکنند فرضاً با هگل اصلاً عاجزند. یا عاجزند از اینکه ملاصدرا را قیاس بکنند با ابن سینا و بعد نتیجه بگیرند. اینها یا اصلاً وارد این مباحث نمی‌شوند یا اگر هم وارد بشوند به نحو مفتضحانه‌ای با قضایا برخورد می‌کنند که ما نمونه‌هایش را داشتیم و داریم. اینها آدمهایی حصول زده هستند. صاحب تفکر نیستند. می‌توانند حاشیه نویسی باشند. می‌توانند معلم باشند می‌توانند کارهای زیادی داشته باشند. ولی هیچ گاه نمی‌توانند در زمان خودشان به عنوان متفکری باشند که مثلاً در دوره خودمان اگر از ایشان نظر بخواهند بتوانند بگویند راجع به مبارزه با تهاجم فرهنگی چه باید کرد. این همه کتاب فلاسفه را حاشیه زدند و شرح کردند ولی نمی‌توانند بگویند مثلاً الان ما به سمت ورزش برویم یا نرویم. نمی‌توانند بگویند سیاست خارجی ما چگونه باید باشد. می‌گویند اینها بحثهای فلسفی نیست، در حالی که ما می‌دانیم یک رکن مهم فلسفه امروز، فلسفه سیاسی است، فلسفه اقتصادی است. و اینها حکمت عملی را هم درس دادند و حاشیه هم بر آن نوشتند ولی چون تفکر ندارند نمی‌توانند در این زمینه‌ها منشأ اثر قرار بگیرند. و این درست عکس آن چیزی است که دکتر فریدید بود ایشان وقتی به ما درس می‌دادند، همیشه هر درسی را شروع می‌کردند از خواندن یک خبری، یا بازگو کردن یک خبری، یک حادثه‌ای، یک نکته‌ای که در روز گذشته و در همان روز شروع می‌کردند. خوب شما فکر می‌کنید این چقدر تفاوت می‌کرد با استادی که جزوه را باید می‌گذاشت جلوی چشم و از روی آن می‌خواند و دست و پا شکسته برای ما تفسیر می‌کرد.

■ نسبت تفکر و تذکر در نگرش آقای فریدید چگونه بود؟

● بشر در معرفت و تفکر دو وجه دارد.

یک وجه آن حضوری است

و یک وجه آن حصولی.

نه می‌شود از حصول گریزان باشیم

نه از حضور ولی

هر حصولی مبتنی است بر حضور

و هر حضوری بر

مبنای حصولی قرار می‌گیرد.

● تفکر برای ایشان همان تذکر بود. یعنی تفکر حقیقی توأم بود با تذکر به نحوی که این دو را نمی‌شد از هم جدا کرد، لذا ایشان ذکر و فکر را که همیشه به کار می‌بردند یا تذکر و تفکر را تقریباً به صورت مترادف ذکر می‌کردند و این نکته برای ایشان امر واحدی محسوب می‌شد الا اینکه تفکر می‌تواند وجه حصولی و تفصیلی پیدا کند و تذکر صرفاً جنبه حضوری دارد. پس در نظر ایشان تفکر حقیقی مترادف تذکر بود با این تفاوت که تفکر یک وجه حصولی هم پیدا می‌کرد که آن حضور را و آن معنا را در قالب مفاهیم حصولی بتواند متعکس کند.

■ اگر ما تفکر را نوعی نسبت پیدا کردن با حق بگیریم - حالا نسبت بعد یا قرب - این تفکر حقیقی که شما می‌فرمائید، فقط تفکری است که قرب با حق داشته باشد؟ یعنی مثلاً متفکرین غربی، مثلاً دکارت اینها را ما چطور باید در اینجا تفسیر کنیم آیا اینها

متفکرند؟ اینها متذکرند؟ نسبت این گونه افراد با حق چگونه است؟

● اگر شما بخواهید پاسخ را، از حوزه تفکر استاد فریدید بپردازید به این قضیه باید بگویم بله. اینها متفکرند و قرب پیدا کردند با اسم الهی حاکم بر آن دوره. اسمی که در دوره دکارت حاکم بر غرب بود. یعنی اومانیسم یعنی بشرپرستی و خودبینی بشر. در واقع این اسم قهر الهی است. ما می‌دانیم که هم هادی از اسماء الهی است و هم مصل. اسم مصل الهی که یکی از اسماء قهر الهی است در این دوره ظهور کرده و دکارت به عنوان متفکر می‌تواند تذکر به این اسم پیدا کند و لذا برایش خدا می‌شود جوهر. خدا برای دکارت فقط می‌شود خادمی که فلسفه با در هوای او را یک طوری روی زمین نگه دارد که واژگونه نشود و وقتی که نمی‌تواند، اولین چیزی که اثبات می‌کند خودش است دومین چیزی که می‌خواهد اثبات کند، تصوراتی است غیر از خودش که در واقع اسم این تصورات را می‌گذارد جهان خارج. بنابراین برای دکارت هم تفکر و تذکر دست می‌دهد منتها نسبت به آن اسمی که دکارت و دوره دکارت مظهرش آن اسم بود.

■ استاد برگردیم به آن سؤالی که در مورد امت واحده داشتیم اگر خاطرتان باشد سؤالی داشتیم که بی جواب ماند. امت واحده در نظر مرحوم دکتر فریدید چه بوده و این امت واحده چه نسبتی با زبان اشارت دارد؟

● امت واحده برای ایشان بر مبنای محصورات قرآنی و آنچه که قبلاً در تمام ادبانی که ریشه آسمانی داشتند مطرح بوده و هیدگر هم به آن تذکر داشته، یک دوره نخستینی بوده که بشر بی واسطه با حق مربوط بوده است.

■ در همین تاریخ ملکی بشر یا در تاریخ ملکوتی؟ در همین زمین و در همین عالم ناسوت؟

● بله. در همین زمین. در همین عالم ناسوت. آغاز تاریخ بشر با نسبتی که بشر با حق داشته توأم بوده است و در آن نسبت، مناسبات خاصی بر بشر حاکم بوده که از آن یک نفس واحده پدید آورده بود. از آن جمع بشری یک نفس واحده‌ای پدید آورده بوده که تعبیر شده در قرآن به امت واحده. کلام بشر در آن دوره کلام الله بوده و حضور بر بشر غالب بوده و بشر محو در اسم حق بوده و طبعاً کلامش هم کلام حق بوده است. این دوره دوره‌ای بوده که ما در روایات خودمان اگر مراجعه کنیم به صدر تاریخ بشر در بحار الانوار داریم که دوره‌ای بود که تمام انسانها هر روز به معراج می‌رفتند، فرشتگان با انسانها حشر و نشر داشتند، قوم نوح که تبهکاری پیشه کرد - حالا تبهکاری متناسب با عصر خودش - این ارتباط بین زمین و آسمان یعنی ارتباط بین بشر و ملکوت قطع شد این مسئله در روایات متعدد وجود دارد. از این دوره که در هر دینی به طور یکسان حکایتی از آن رفته، استاد تعبیر می‌کردند به پریروز و دوره امت واحده که همان تعبیر قرآنی بود. خیلی چیزها در آن دوره مطرح نبود. من و ما نبود استکیار و استضعاف در آن دوره نبود. حجاب انانیت و نحنانیت بر تفکر و بر ارتباط بین انسان و حق حاکم نبود بالنتیجه مناسبات آن دوره از یک اصالتی برخوردار بود که ارتباط پیدا می‌کرد با ذات و فطرت بشر به نحوی که مظهر اسم جامع الله باشد و اشرف مخلوقات محسوب بشود ولی بعد که بشر محبوب می‌شود...

■ چرا محبوب می‌شود؟

● در اینجا بحث بسیار عمیق هست آنچه که استاد اشاره می‌فرمودند با رجوع به آنچه که عرفای ما بیان می‌کنند این است که خداوند همواره نسبتش با خلق بر مبنای اسم لطف است یعنی آنچه که مرضی رضای الهی است یعنی مورد رضای الهی است این است که خداوند لطیف است و می‌خواهد با بندگانش از سر لطف و با جمیع خلق، مخلوقش از سر لطف باشد منتها خداوند به بشر این اختیار را داده که بتواند تبدیل کند لطف را به قهر و در تفسیر ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بانفسهم استاد این را اشاره می‌کند که این معنی اش این نیست که بشر سرنوشت خودش را می‌سازد و از این جرفهایی که می‌زنند. این یعنی خداوند

آقای دکتر فریدید تلفیقی بین هیدگر و ابن عربی به وجود آوردند؟

• درباره تشابهات با ابن عربی باید بگویم ایشان در واقع حکمت عرفان نظری ابن عربی را به تمام و کمال پذیرفته اند الا اینکه تکرارش نمی کنند به صورتی که بخواهند عیناً آن را تکرار کنند و این را با بیان و تفکر خودشان بازاندیشی کردند به قول خودشان با یک خودآگاهی و دل آگاهی کامل به این مسئله پرداختند. بنابراین می شود گفت که با ابن عربی ایشان ناسازگاری خاصی در تفکر ندارند اما دربارهٔ باهیدگر. ایشان بارها تکرار می کردند، مخصوصاً در سالهای اخیر و در حضور جمع در درسها که:

«من با هیدگر تا آنجایی که غرب را و اومانیزم را و تاریخ دوهزار و پانصد ساله متافیزیک غرب را نفی می کند، همسخنم ولی یک سخن با آن نیستم. چون من مسلمان، شیعه و ایرانی هستم و نمی توانم با هیدگر حکیم آلمانی مسیحی یک سخن باشم. در آن جهت سلبی و در بشارت اجمالی که می دهد راجع به ظهور دوره ای از معنویت که گشایش ساحت قدس هست من با هیدگر همسخنم ولی با تذکر به حکمت و عرفان اسلامی من برای خودم حرفهایی دارم که هیدگر اصلاً وارد این مباحث نشده است.»

این باعث گمراهی خیلی ها می شد که تا می دیدند ایشان در یک زمینه از هیدگر تشویق می کند تصور می کردند که لابد ایشان دنباله رو هیدگر است و بعد که می دیدند ایشان مطالبی مطرح می کند که هیدگر اصلاً نگفته، می گفتند که چنین چیزهایی را ما از هیدگر نخواندیم در حالی که اصلاً مطلب این نیست. ایشان در بعضی از زمینه ها هم عقیده بود با او و به قول خودشان همسخن بود و آنچه را که هیدگر مطرح می کرد خصوصاً وجه سلبی آن را ایشان به آن اعتقاد داشت ولی دکتر فریدید در مقالات زیادی وارد شده بود که اصلاً هیدگر برایش طرح نشده بود و ایشان به این لحاظ نه هیدگر را با ابن عربی آمیخته نه ابن عربی را با هیدگر؛ بلکه در حکمت غرب که مطالعه می کرده است دو برخورد با هیدگر تذکری پیدا کرده

لطف را مقدر کرده برای بشر و بشر می تواند در نسبت سلبی که با لطف می گیرد این را برای خودش بدل به قهر کند. بارانی می بارد و ما تشنه ایم اگر ظرفمان را به صورت درست بگیریم از باران پر می شود و ما می توانیم بیاشامیم و سیراب بشویم یعنی لطف. اگر ظرفمان را واژگون بگیریم از تشنگی می میریم. یعنی قهر ما می توانیم لطف را تبدیل به قهر کنیم. در دعای شریف کمیل داریم: «اللهم اغفر لی الذنوب الّتی تغیر النعم» خداوند! ببخش بر من گناهایی را که نعمتها را تغییر می دهد. تغییر می دهد یعنی خیر را تبدیل به شر می کند و لذا در قرآن کریم داریم که می فرماید: «قل اعوذ بربّ الفلق من شرّ ما خلق». پناه می برم به پروردگار سپیده دمان از شر هر مخلوقی. هر چه که آفریده است. خداوند متعال هر چه را که آفریده خیر است. خداوند جز خیر کار دیگری نکرده ولی ما می توانیم در یک نسبت منفی هر خیری را تبدیل به شر کنیم. بنابراین آن حجاب تاریخی و محبوب شدن بشر، بر اساس شکستن عهد ماست. عهدی را که با خالق داشتیم می شکنیم و با شیطان عهد می بندیم. این اسم را متقلب می کند از لطف به قهر و دوره جدیدی آغاز می شود. حالا این اسماء لطف مراتبی دارند اسماء قهر هم مراتبی. به اعتقاد ایشان، نازلترین و وحشتناکترین مراتب اسماء قهر، اسمی است که در این دوره ظهور کرده و بشر را به خود خواهی و خودبینی و خودپرستی کشانده و هیچ دوره ای نبوده که بشر مثل این دوره به هیچ امری ماورای خودش معتقد نباشد و همه چیز را در خودش خلاصه کند. در بدترین ادوار شرک قدیم، بشر به هر حال به یک امری، ولو شیطانی، ماورای خودش اعتقاد داشته ولی در این دوره بشر همه چیز را در خودش خلاصه کرده و این سبب شده که حجاب این دوره حجاب مضاعفی باشد و ظلمت این دوره شدیدتر و فراگیرتر از همه ادوار گذشته باشد. مجبوریم این نکته را بعد از این توضیحات اشاره کنیم که یکی از نکات بارز تفکر ایشان هم حکمت تاریخی است که ایشان داشتند و ما الآن ناخواسته قسمتی از آن را اشارتاً بیان کردیم و ایشان به آن

• ایشان به اصول به

دید منطقی نگاه

نمی کرد و به کلام با

دید فلسفه

نگاه نمی کرد.

بلکه برخورد ایشان

را با کلام و

اصول بسیار جدی تر بود.

مطالعات فلسفی

اسلام

به باطن فلسفه و با پشتوانه ای که از معارف اسلامی و عرفان داشته قبل از اینکه به آلمان برود تقصیلاً آنها را پیش استایدی مثل آیت الله تنکابنی پدر آقای فلسفی درس خوانده، پیش سید کاظم عصار تلمذ کرده و با توجه به این مسائل، پیش از همه خودش متعاطی این قضایا بوده است. با این پشتوانه ایشان به مسائلی نائل آمده که چیزی جز عنایات خاص الهی به شخص ایشان نبوده است. از طرف دیگر وقتی آدم در نظر می گیرد که در یک دوره تاریخی که ایرانها نیست به گذشته خودآگاهی نداشتند و نسبت به غرب هم خودآگاهی نداشتند و کور کورانه دنباله روی جریانات غربی محض بودند، کسی پیدا شده است که به باطن غرب رسوخ پیدا کرده و به حقیقت تفکر اسلامی هم باور داشته و سخن از آخرالزمان و غرب گفته و سخن از حکمت معنوی گفته و سخن از مهدی موعود (عج) گفته است و دوره ای که فراروی بشر است و خصوصاً در دوره پیش از انقلاب اسلامی

علم الاسماء تاریخی می گفتند. یعنی اینکه ادوار تاریخی هم ظهور اسماء حقتند. در تاریخ که هر دوره ای مظهر اسمی است و اسمی ظهور می کند و اسم دیگری در غیاب می رود و اسمی حاکم می شود و اسم قبلی محکوم می شود و این هم یکی از نکات بارز تفکر ایشان بود. حکمت تاریخ ایشان در واقع فلسفه نیست بلکه تفکری است که بیشتر به ساحت عرفان نزدیک است آن هم عرفان نظری چون همین اعتقاد به ادواری بودن تاریخ و اینکه هر دوره ای ظهور اسمی است به الصراحه در تفکر ابن عربی آمده است ولی استاد با یک تذکری و با یک تفکر دل آگاهانه و توأم با تذکری این را به صورتی بدیع، مطرح کردند.

• آنچه دکتر فریدید در مورد علم الاسماء تاریخی می گفتند، چه تفاوتها و تشابهاتی اولاً با نظرات ابن عربی دارد؟ ثانیاً چه تفاوتها و تشابهاتی با آراء هیدگر دارد؟ و آیا این ادعا درست است که بگویم

سخن از ولایت فقیه به عنوان حکومت الهی یا تئوکراسی بکنند در برابر حکومت دموکراسی یا حکومت اهواء بشری بر بشر.

■ ایشان صراحتاً نام ولایت فقیه را ذکر می کنند؟

● بله پیش از انقلاب اسلامی ایشان سخنرانی داشتند و در دفاع از ولایت فقیه فراوان گفته بودند به عنوان حکومت الهی یا تئوکراسی حکومت خدا بر بشر و تفصیل داده بودند هم معنی ولایت را که فرق ولایت یا حکومت به معنی متداول چیست و هم فقاهت را که با طرح مسئله فقه اکبر و فقه اصغر معنی عمیق فقاهت را هم مطرح می کردند و از ولایت فقیه پیش از اینکه انقلاب بشود ایشان دفاع می کردند. در این زمینه یک فرانسوی که آن سالها در ایران بوده به نام آقای یان ریشان، کتابی نوشتند که در فراتسه هم منتشر شده و من اجمالی از آن در ایران دیدم که آن فرانسوی اشاره می کند کسی که ولایت فقیه را به دانشگاهها کشاند دکتر فرید بود که پیش از پیروزی انقلاب در دروس مفصل خودش مدهای مدید را اختصاص داد به تبیین ولایت فقیه از دیدگاه آشنا برای درس خواننده های جدید.

■ یعنی ما می توانیم این تصور را داشته باشیم که دیدگاه ایشان راجع به ولایت فقیه عیناً همان چیزی بوده که حضرت امام مطرح فرمودند؟

● دقیقاً. دقیقاً همین بود. چون کسی که غریزگی را مطرح کرده طبیعی است که این نظر را دارد و لذا همین یان ریشان می گوید: «به عقیده من تمام روشنفکران طرفدار انقلاب اسلامی مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر دکتر فرید هستند.» و این را به عنوان یک ناظر می گوید که سالها در ایران بوده و استدلال زیادی هم

● برای ایشان تفکر اصل بود و زبان و اتیمولوژی هم از این جهت که بایی است برای معرفت به اسم الله جدی بود و به همین جهت می گفتند که مهمترین معجزه پیامبر اسلام (ص) زبان یعنی قرآن است.

می کند و این یک نکته بسیار مهمی است به هر حال ایشان با توجه به این جهاتی که داشت و من در مصاحبه تلویزیونی ام گفتم این را بارها نشان می داد. و وقتی که شاگردانی حضور پیدا می کردند در درس ایشان که وقت کافی نداشتند به این مسائل بپردازند، استاد می گفت چه اصراری دارید که از این راه بخواهید به حقیقت برسید. بروید از راه بسیجها به حقیقت برسید، آنها جهش کردند از فطرت اول به فطرت ثالث. فطرت ثانی را که طرح ماهیات می کند پشت سر گذاشتند و رسیدند به آنچه که می خواهید برسند. «و بارها می گفتند: «من متون شهدا را، وصیت شهدا را مثل متون مقدس دینی، با آن دیدم می خوانم و چه کلماتی که در قلم و بیان آنها و کلمات الله قابل تأمل است وجود دارد.»

■ شما در مورد خود غریزگی سخنی را بگوئید که حداقل ما اینجا بحثی را داشته باشیم و تأکید می کنیم که ایشان در مورد کلام الله

داشتند را توضیح دهید از قرار در مصاحبه ای که با یکی از روزنامه های قبل از انقلاب وقتی از ایشان پرسیده بودند بهترین کتابی که خوانده اید کدام است؟ ایشان تأکید بر قرآن کرده بودند. اگر خاطراتی از این نوع دارید بفرمائید؟

● غریزگی از نظر ایشان محبوب شدن تفکر انسان بوده از حقیقت وجود و هستی که در مقام تجلی اسم جامع پروردگار مطرح است. این تاریخ را ایشان با پیدایش فلسفه - مثل هیدگر - مقارن می دانست و به این ترتیب ایشان می گفت طرح مسائل به شیوه ای که در فلسفه یونان شروع می شود یعنی طرح مسئله به صورت متافیزیکی باعث حجاب، حقیقت وجود می شود، باعث محبوب ماندن تفکر دینی و مهجور ماندن تفکر وحیانی می شود و در واقع غرب با این نحو تفکر غریزه می شود. کنایه ایشان از غریزه، اشاره به مغرب است یعنی غروبگاه خورشید تفکر حقیقی. که تفکر حقیقی نیست انگاشته می شود با تفکر غریبی و این نیست انگاری یا نیهیلیسم از نظر تاریخی از آنجا آغاز می شود و این دوره سیر می کند تا به عصر جدید می رسد از رنسانس به بعد که دیگر مضاعف می شود.

پس بنابراین در غریزگی اول خود غرب غریزه می شود و به تبع غرب در دوره جدید و قدیم هم تا آنجایی که غرب تسری پیدا می کند، جهان غریزه می شود و در دوره جدید غریزگی مضاعف می شود.

■ مضاعف به چه معنا؟

● یعنی دوباره محبوب می شود؛ یک بار محبوب شده از حقیقت وجود یعنی طاقوت پرست می شود و در دوره جدید خودش جایگزین طاقوت می شود و این دیگر حجاب اندر حجاب است. بنابراین ایشان می گفت غریزگی دوره قدیم غریزگی غیرمضاعف بود در دوره جدید مضاعف می شود. غریزه را هم ایشان دو قسم می دانست تا آنجایی که به ما مربوط می شود. یک قسم، غریزه بسیط یعنی غریزه ای که می داند غریزه است و رسماً ایده آل هایش غریبی است و می خواهد غریبی باشد و قسم دوم غریزه مرکب. یعنی نمی داند غریزه است و ای بسا با غریزگی هم مبارزه کند در حالی که تفکرش و جهت گیری اش به تمامه غریبی باشد این غریزه مرکب است. مصداق آن کس که نداند و نداند که نداند. که ما می گوئیم چنین فردی جهل مرکب دارد. غریزه مرکب هم کسی است که فکر می کند غریزگی در کراوات و چهار و پنج تا آثار ظاهری است - که البته هست اما فقط این نیست - ولی در اصول غریبی است.

■ برای غریزگی سلبی - ایجابی هم اگر ممکن است توضیح کوتاهی داشته باشید.

● غریزگی ایجابی در این است که ما پاره ای از اصول غریبی را عملاً بپذیریم، ترویج کنیم، مورد عمل قرار بدهیم و در ذکر و قول و فعلمان متجلی باشد و غریزگی سلبی صرفاً صورت نیهیلیستی اش بر ایمان مطرح باشد. یعنی ما فی الواقع نفی کنیم آنچه را که داریم بدون اینکه چیزی را بتوانیم جایگزین آن کنیم. یعنی نفی کردن آنچه از دیروز و پریروزمان باقی مانده، نوعی غریزگی سلبی است. خیلی ها این نوع غریزگی را دارند و چون جهت ایجابی ندارند، مشخص نمی شود که اینها غریزه اند. مثلاً وها بیها، تفکر وهای متکر خیلی چیزهای دیروزی می شود ولی ظاهراً خیلی هم منحصر است و کسی فکر نمی کند که غریزه است. این غریزگی است به نحو سلبی. اما اگر ضمن نفی یک جهت ایجابی هم داشته باشد که بجایش مثلاً لیبرالیسم را بگذارند، به جایش دموکراسی را بگذارند، این جهت ایجابی پیدا می کند.

■ سپاسگزار هستیم از شما البته مسائل بسیاری دیگر مانده از جمله فضای تاریخی که مسئله غریزگی در آن طرح شد ... که اینها را اگر اجازه بدهید باشد برای قسمت بعدی مصاحبه.

● من هم از شما متشکرم.